۱۳. توحید صدوق (۱۴۰۳/۱۰/۰۵)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه،۰۵ دی ۱۴۰۳

- پیشگفتار (خلاصه)
- مراتب معرفت و نقش انبیاء علیهم السلام در احیای فطرت
- شواهد روایی مراتب معرفت
- معرفت فطری
  - الف) «هو العلي حيث ما يبتغى يوجد»
  - ب) «معروف عند كل جاهل»
  - ج) «و بعظمته و نوره عاداه الجاهلون»
  - د) «لا يدرك مخلوق شيئا إلا بالله»
  - ه) «إن معرفة عين الشاهد قبل صفته ومعرفة صفة الغائب قبل عينه»
  - و) «المعرفة مِنْ صُنْعِ اللّهِ»
  - ز) «إن الله خلق قلوب المؤمنين مطوية مبهمة على الإيمان»
- غموض معرفت فطری در عین وضوح

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۳ (جلسه سیزدهم):
ادامه شرح حدیث بیست و نهم
مراتب معرفت و نقش انبیاء در احیای معرفت فطری؛
شواهد روایی مراتب معرفت فطری و غیر فطری.

مراتب معرفت و نقش انبیاء علیهم السلام در احیای فطرت

در پایان جلس قبل، [یکی از حاضران] مطلبی را فرمودند. بعد برای توضیح مطلبی که در مباحث فرموده بودند، این برگه را به من دادند. بنده، فرمایش ایشان را محضر شما میخوانم. بحث خوبی را مطرح کردهاند. فرمودهاند:

> **«سر کلاس مطالبی را مطرح کردم؛ متأسفانه نشد منظور خودم را کامل برسانم. اگر انبیاء و اوصیاء سلام اللّه علیهم نبودند، امکان معرفت خداوند متعال با ابزار دست ما ممکن نبود»[1].**

بحث ما ذیل حدیث بیست و نهم توحید صدوق بود. حضرت علیه السلام فرمودند:

> **«عن أبي عبد اللّه عليه‌السلام ، أنّه كان يقول : الحمد للّه الذي لا يحس ، ولا يجس ، ولا يمس ، ولا يدرك بالحواس الخمس ، ولا يقع عليه الوهم ، ولا تصفه الألسن ...»[2].**

حضرت علیه السلام فرمودند: با ابزارهایی که بشر دارد، نمیتواند خدا را بشناسد. «لا يحس ، ولا يجس ، ولا يمس ، ولا يدرك بالحواس الخمس»؛ راهها بسته شد. «ولا يقع عليه الوهم»؛ وهم هم نمیتواند خداوند متعال را درک کند. در روایت دیگری هم بود که عقل قاصر و متحیر است. پس ابزاری که بشر دارد و خداوند متعال به دست او داده، قاصر است و نمیتواند. بنابراین چطور خداوند را بشناسد؟!؛ از اینجا است که انبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام، از ناحی خداوند متعال آمدهاند ت زمینه را برای بشر فراهم کنند. اگر زمینه را فراهم نکرده بودند، بشر طالب مجهول‌ـمطلق شده بود که میگویند محال است. [به بیان دیگر] اصلاً به فکر نمیافتاد. آنها تذکر دادهاند و زمینه را فراهم کردهاند، وقتی زمینه فراهم شد، آن وقت دیگر فطرت فعال میشود و همه حرفهای بعدی میآید. این فرمایش ایشان، ذیل حدیث شریف است. حدیث شریف میگوید: ابزار کارآیی ندارد، خب، وقتی کارآیی ندارد، پس چطور معرفت میآید؟!؛ اصل شروع کار باید از ناحیه انبیاء الهی باشد. لذا فرمودند: «اگر انبیا و اوصیا سلام اللّه علیهم نبودند، امکان معرفت خداوند متعال، با ابزار در دست ما، ممکن نبود. عدم امکان معرفت با حواس و عقول، صریحاً در روایت «لایحس و لایجس» ذکر شده است». در ادامه میفرمایند:

> **«در باب معرفت فطری که در درس مطرح شد، این نکته به نظر قاصرم می رسد که هر چند طبق آیات و روایات، حتما معرفت فطری ثابت هست و راه شناخت هم منحصر در آن است، طبق روایت عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فِي قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى قُلْتَ: مُعايَنَةً كانَ هذا؟ قالَ: «نَعَمْ، فَثَبَتَ الْمَعْرِفَةُ وَ نَسُوا الْمَوْقِفَ وَ سَيَذْكُرُونَهُ، وَ لَوْ لا ذلِكَ لَمْ يَدْرِ أَحَدٌ مَنْ خالِقُهُ وَ رازِقُهُ، فَمِنْهُمْ مَنْ أَقَرَّ بِلِسانِهِ فِي الذَّرِّ وَ لَمْ يُؤْمِنْ بِقَلْبِهِ، فَقالَ اللَّهُ تَعالَى: فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ» .**

«... قُلْتَ: مُعايَنَةً كانَ هذا؟»؛ عالم ذر را می‌گوید. **«قالَ: نَعَمْ، فَثَبَتَ الْمَعْرِفَةُ وَ نَسُوا الْمَوْقِفَ وَ سَيَذْكُرُونَهُ»**؛ ضمیر «ه» به موقف بر می‌گردد. معرفت که ثابت است، آن جا است که یادشان رفته است. **«وَ لَوْ لا ذلِكَ»**؛ اگر آن معرفت باطن نبود، **«لَمْ يَدْرِ أَحَدٌ مَنْ خالِقُهُ وَ رازِقُهُ»**.

بعد می فرمایند:

> **«لکن سوال بنده این جا است که توجه به این معرفت فطری، بدون انبیا و اوصیا سلام الله علیهم ممکن می‌شود یا خیر؟؛ یعنی اگر زمین از حجت خالی بود، آیا کسی با تمام ابزار فطرت و عقل و حواس، اصلا امکان توجه به خدا را پیدا می‌کرد یا حتما نیاز به تذکر حجت الهی هست؟ شاید این دست روایات که عبارات «بنا عبد الله» و «بنا عرف الله» و «لولانا ما عرف الله» را هم بتوان شاهد بر این مطلب گرفت که با اطلاق نهی، تمام مصادیق معرفت خدا، بدون واسطه حجج الهی نفی شده به عنوان نمونه در روایت آمده ...»**

حدیثی را می‌آورند که این عبارت در آن هست: **«لَوْلا هُمْ ما عُرِفَ اللَّهُ وَ لا يُدْرَى كَيْفَ يُعْبَدُ الرَّحْمنُ...»**. در ادامه می‌فرمایند:

> **«این آیه شریفه «كانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ» همراه با روایات ذیلش از تفسیر البرهان هم دلالت بر این است که مردم بدون انبیاء، امت واحده در ضلالت و کفر بودند با اینکه همگی معرفت فطری را داشتند».**

بنده عرض کردم، ذیل همین حدیثی که مشغول هستیم، در نقل دیگری، ذیل حدیث هفدهم دارد: «حیث ما یبتغی یوجد». ایشان می‌فرمایند:

> **«و [از] عبارت «حیث ما یبتغی یوجد» هم که در درس به عنوان شاهد جناب استاد بیان فرمودید هم این طور متوجه می شوم که [شاهد و**

> **دلیلی برای] در این عرض [بنده] نیست؛ چون ابتغی، نحوای طلب است و طلب بدون علم و التفات و ولو اجمالی به مطلوب، حاصل نمی‌شود؛ پس برای همین ابتغی هم نیاز به تذکر نسبت به آن معرفت فطری از جانب حجج اللّه سلام اللّه علیهم وجود دارد و در دیگر ادله معرفت فطری هم به همین صورت».**

«... چون ابتغی، نحوای طلب است»؛ ابتغاء، طلب کردن است، یک محرک باید در وجودش آمده باشد تا به‌دنبال خداوند متعال بلند بشود.

> **«و ماجرای سربازان روسی و آیات مرتبط با یاد خداوند [در] هنگام سختی‌ها، مثل غرق شدن کشتی و ... همه، دالّ بر معرفت فطری بدون تذکر نیست؛ چون همگی در ظرف تذکر هستند. مثلاً سربازان روسی، هر چند در کشور کمونیست پرورش یافته‌اند، اما همان ردهای ناتمام کمونیستها بر وجود خدا، که فرع بر دعوت انبیای سلام اللّه علیهم است - یعنی انبیای دعوت کرده‌اند که آنها هم متوجه شدند و در مقام رد کردن، بر آمدند - باعث توجه آن سربازها، به اصل چنین وجودی است.**

«... همه دالّ بر معرفت فطری بدون تذکر نیست»؛ و بودن ضمیمه مذکّر نیست ... **.«یعنی انبیاء علیهم السلام، دعوت کردند که آنها متوجه شدند و در مقام رد کردن بر آمدند»**؛ یعنی اصل تبلیغ، به آنها رسیده است.

این حاصل فرمایش ایشان است. ذیل فرمایش ایشان، [شاخهای] در فدکیه ایجاد کرده‌ام و فرمایش ایشان را در آنجا آورده‌ام. در تتمیم و بسط و ذکر فروعاتش، تا جایی که برای بنده ممکن بود، در آنجا آورده‌ام. شما هم وقتی به این صفحه مراجعه کردید، هر چه که می‌توانید این بحث را گسترده کنید، در آنجا ارسال کنید. از آیات و از روایات تا این بحث ان شاء اللّه باز بشود. بنابراین اصل حرف ایشان این است: باید زمینه تذکر باشد.

در همین مباحثه، مطالبی مطرح شده بود؛ در اینکه معرفت خداوند متعال یک جور نیست. در روایات، انواعی از معرفت طولاً و عرضاً مطرح شده است. معرفت مراتبی دارد. معرفت، شعب عرضی دارد. حوزه‌های مختلفی دارد. برای هر کدام از اینها، روایات و ادله اثباتیه‌ای وجود دارد.

---

[1]. فدکیه.

[2]. شیخ صدوق، التّوحید، ج 1، ص ۷۵.

شواهد روایی مراتب معرفت

بنده ابتدا، برای تأیید فرمایش ایشان، شواهدی می‌آورم:

مذکّرّیت دعوت انبیاء علیهم السلام

الف) «ليستأدوهم ميثاق فطرته ... و يثيروا لهم دفائن العقول»

ابتدای نهج‌البلاغه که مرحوم رضی شروع می‌کنند و اولین خطبه را می‌آورند، بعد از خلقت حضرت آدم علیه‌السلام، حضرت شروع می‌کنند به بیان این نکته که خداوند متعال پیامبران را فرستاد:

> **«و اصطفى سبحانه من ولده أنبياء أخذ على الوحي ميثاقهم و على تبليغ الرسالة أمانتهم لما بدل أكثر خلقه عهد اللّه إليهم فجهلوا حقه و اتخذوا الأندادمعه و اجتالتهم الشياطين عن معرفته و اقتطعتهم عن عبادته فبعث فيهم رسله و واتر إليهم أنبياءه ليستأدوهم ميثاق فطرته و يذكروهم منسي نعمته و يحتجوا عليهم بالتبليغ و يثيروا لهم دفائن العقول و يروهم آيات المقدرة من سقف فوقهم مرفوع و مهاد تحتهم»[1].**

«... و يحتجوا عليهم بالتبليغ»؛ بگویند ما گفتیم. **«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ فَجَاءُوهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَانتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا ۖ وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»**[2]. «و يثيروا لهم دفائن العقول»؛ در همان صفحه هم عرض کردم. گفتم شاید بهترین تعبیری که برای حرف ایشان هست، همین تعبیر «دفینه» حضرت علیه السلام است. انبیاء علیهم السلام آمدند تا چه کار کنند؟؛ «يثيروا لهم»؛ یعنی برانگیزانند، جلوه بدهند، «دفائن العقول» [را]؛ عقول اصلیه که همان فطرت الهی است، دفینه است.

شاگرد: در روایت، قبل از این تعبیر، تعبیر «شیاطین» هست.

استاد: عبارت این است: «و اجتالتهم الشياطين عن معرفته»؛ «اجتال» یعنی جولان دادن در اینکه آنها را از معرفت باز بدارند. خب، کلمه دفینه یعنی دفینه بعد از ظهور؟ ای خیر، دفینه‌ای که باید انبیاء علیهم السلام بیایند و آن را ظاهر کنند؟، اگر دفینه را به‌معنای دفینه از اصل فطرت بگیریم، وقتی به اینجا آمدند ...؛ «ليستأدوهم ميثاق فطرته»؛ تعبیر خیلی عجیبی است. «استئداء»، یعنی می‌گوییم بده؛ طلب ادا کردن است. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: انبیاء علیهم السلام آمدند و به عباد اللّه می‌گویند بده! چه چیزی را بده؟؛ «تُؤَدُّوا۟ ٱلْأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهْلِهَا»[3]؛ امانت است، باید آن را بدهی. آن امانت چیست؟ «ميثاق فطرته». یعنی خداوند در شما یک چیزی

گذاشته که باید آن را بدهید. آن، برای او است؛ برای شما نیست. حالا میثاق فطرت بودنش، استئداء انجام وظایف و شرع جای خودش، اصل این‌که امانتی است که باید بدهید هم جای خودش.

ب) «وَ هُوَ وَ اَللّٰهِ فِي اَلْبَاطِنِ هٰذَا بِعَيْنِهِ»

ذیل آیه شریفه حدیثی هست که خیلی لطیف است. شاید حضرت علیه السلام هم، قسم بخورند خیلی موارد هست که انبیاء علیهم السلام، حرف میزنند و بعد ائمه علیهم‌السلام آن را توضیح میدهند و قسم میخورند که مقصود این پیامبر این است. یعنی حرفی که انبیاء روی حساب ظاهر میزنند، مقصود اصلی آنها را دستگاه خودشان میفهمند. وقتی کاسه را از ظرف بنایمین درآوردند، گفتند تو سرقت کرده‌ای! «أَيَّتُهَا اَلْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ»[4]، «ثُمَّ اِسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ»[5]، «قَالُوا يَا أَيُّهَا اَلْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ»[6]؛ حال بیا جا به جا کنیم. کسی را که پدر برایش ناراحت نیست نگه دار، این را که ظرف را از او درآوردی نزد پدر برود که اذیت نشود.

چه جوابی داد؟؛ «قَالَ مَعَاذَ اَللّٰهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ»[7]؛ حضرت یوسف علیه السلام فرمودند، نه آن مأمور. لذا امام علیه‌السلام قسم میخورند که چون پیامبر بود، اینگونه بوده است. «مَعَاذَ اَللّٰهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ»؛ ظاهر اینکه روشن است. متاع این کاسه بوده است! تازه آن را هم از ظرف او در آورده است. فقط با او کار داریم. ظاهرش معلوم است. به گمانم حضرت علیه السلام، ذیل این آیه، قسم هم خوردند و فرمودند: و اللّه منظور حضرت یوسف از این متاع، کاسه نبود. منظورش آن متاعی است که خداوند متعال از عالم ملکوت در بعضِ عباد به ودیعه گذاشته است. متاع انبیاء علیهم السلام که زر و زور و کاسه نیست! آن یک نوری است که در قلوب «من یشاء» است. «مَعَاذَ اَللّٰهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ»؛ خیلی لطیف است علی ای حال، فطرت مراتب دارد و در اینجا متاعی است که «لیس‌تأدوهم میثاق فطرته» است. «هُوَ فِي اَلظَّاهِرِ مَا تَفْهَمُونَهُ، وَ هُوَ - وَ اَللّٰهِ - فِي اَلْبَاطِنِ هٰذَا بِعَيْنِهِ»[8]؛ ظاهر که معلوم بود، اما در باطن به این صورت بود. به این صورت صحبت میکنند و چه مقاصد بلندی دارند.

«لیس‌تأدوهم میثاق فطرته»؛ انبیا میگویند: «تُؤَدُّوا اَلْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا»، «أَوْفُوا بِعَهْدِي بِعَهْدِكُمْ»[9]؛ ما به عهد وفا کردیم؛ باید آنچه که خدا میخواسته را بگویید، «اوف بعهدکم». «بَلَى مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ»[10] اما در ازای آن. روی این حساب فعلاً در فرمایش ایشان این مطالب را داریم.

مرحوم خواجه[11] در اصل بحث نبوت عامه، فرمایشی دارند؛ مربوط به بحث ضرورت بعث رسل و وجوب آمدن آنها درمقابل براهمه. مرحوم خواجه در متن تجرید، در بحث نبوت عامه، فرمودند: «شبهة البراهمة باطلة». شبهه‌ای بود که میگفت اصلاً نیازی به انبیاء نیست. خود بشر عقل دارند و میفهمند و راه معرفت خدا را پیدا میکنند. خواجه فرمودند: حتماً لازم است، البته با بیان خودشان که چند سطر است. علامه حلی رضوان اللّه علیه هم توضیح داده‌اند. بعد از توضیحات لطف و لزوم آن فرمودند «شبهة البراهمة باطلة».

اینها مطالبی است که درست است. اما یک چیزهایی هم هست که باید ضمیمه اینها بشود و همه را با هم جمع کنیم. ببینیم الآن این درست است که بشر به مذکّر نیاز دارد اما اینکه سایر شعب معرفت به چه صورت است، در آن صفحه آورده‌ام. عنوان صفحه «فطرهم علی التوحید-نبوت عامة» است.

[1]. (نهج البلاغة)، ص۴۳.

[2]. طه، آیه ۱۳۴.

[3]. النساء، آیه ۵۸.

[4]. یوسف، آیه ۷۰.

[5]. همان، آیه ۷۶.

[6]. همان، آیه ۷۸.

[7]. همان، آیه ۷۹.

[8]. علامه بحرانی،البرهان في تفسير القرآن، ج ۳، ص ۴۱۳.

[9]. البقرة، آیه ۴۰.

[10]. آل عمران، آیه ۷۶.

[11] کشف المراد، ج ۱، ص ۳۴۸.

معرفت فطری

الف) «هو العلي حيث ما يبتغى يوجد»

ذیل حدیث هفدهم، در صفح شصت توحید صدوق، عبارت «هو العلي حيث ما يبتغى يوجد» بود. ه
کجا سراغ او بروند، هست.

ب) «معروف عند كل جاهل»

در همین کتاب مبارک توحید صدوق، حدیث پانزدهم را نگاه کنید. آن هم حدیث عال العالی است. می‌گوید از حضرت علیه السلام، درباره توحید سؤال کردم، حضرت فرمودند: «واحد، صمد، أزل، صمدي ال ظل له يمسكه، وهو يمسك الأشياء بأظلتها عارف بالمجهول، معروف عند كل جاهل»[1]؛ این عبارت را چطور معنا کنیم؟؛ آیا در اینجا، ابتغاء شرط هست یا نیست؟ الآن هم که عرض می‌کنم، هر چه به ذهن شریفتان می‌آید، بگویید.

«معروف عند كل جاهل»؛ در اینجا، جاهل به چه معنا است؟ چطور باید معنا کنیم؟

شاگرد: طبق آن روایت، باید ناسی معنا کنیم.

استاد: جاهل یعنی ناسی؛ آن وقت ناسی بعد از تذکر انبیاء علیهم السلام؟ «معروف عند كل جاهل»؛ نزد هر جاهلی معروف است. حال جلوتر برویم، تعبیراتی می‌آید که باید روی «معروف عند كل جاهل» تأمل کنیم. در کافی شریف هم هست. این روایت، هم در توحید آمده است و هم در کافی شریف.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحيد، ج ۱، ص ۵۸.

ج) «و بعظمته و نوره عاداه الجاهلون»

تعبیر عجیبی که باراه عرض کردهام، در دو جای کافی آمده است. هم در جلد اول کافی آمده است و هم در جلد هشتم کافی؛ هم از امام کاظم علیهالسلام و هم از امیرالمؤمنین علیهالسلام، این تعبیر، آمده است. حضرت علیه السلام فرمودند: «بعظمته و نوره أبصر قلوب المؤمنين»؛ این تعبیر مشکل نیست. آنچه که خیلی عجیب است، این است: «و بعظمته و نوره عاداه الجاهلون»[1]؛ این جاهل یعنی «معروف عند کل جاهل»؟ یعنی با نور او با او دشمنی میکنند؛ تا چیزی از او نشنیده باشند که نمیتوانند با او دشمنی کنند. معادی با مجهول که ممکن نیست. از او شنیدهاند، «عاداه» اما «بنوره». خیلی تعبیر عجیبی است.

---

[1]. شيخ كليني، الكافي، ج ۸، ص ۱۲۴.

د) «ال يدرك مخلوق شيئا إلا بالله»

الآن که می‌خواستم عرض کنم، به یاد برهان از او به‌سوی او افتادم. سه برهان بود. مفاد برهان از او به‌سوی او این بود که اصلاً وقتی می‌خواهی او را انکار کنی، چاره‌ای نداری جز این که با خود او، او را انکار کنی. این‌ها خیلی مهم است. کسی که فهمید ... . در همین توحید مبارک شیخ صدوق حدیثی در باب «صفات الذات و صفات الافعال»، در حدیث هفتم، حضرت علیه السلام می‌فرمایند:

> **«اسم اللّه غير اللّه ، وكل شيء وقع عليه اسم شيء فهو مخلوق ما خلا اللّه ، فأما ما عبرت الألسن عنه أو عملت الأيدي فيه فهو مخلوق و اللّه غاية من غاياه ، والمغيي غير الغاية ، والغاية موصوفة، وكل موصوف مصنوع ، وصانع الأشياء غير موصوف بحد مسمى ، لم يتكون فتعرف كينونته بصنع غيره ، ولم يتناه إلى غاية إلا كانت غيره ، والا يذل من فهم هذا الحكم أبدا وهو التوحيد الخالص ، فاعتقدوه وصدقوه وتفهموه بإذن اللّه عزوجل ومن زعم أنّه يعرف اللّه بحجاب أو بصورة أو بمثال فهو مشرك ... فمن زعم أنه يؤمن بما لا يعرف فهو ضال عن المعرفة ، لا يدرك مخلوق شيئا إلا باللّه ، ولا تدرك معرفة اللّه إلا باللّه ، واللّه خلوا من خلقه ، وخلقه خلو منه»[1].**

«والا يذلّ من فهم هذا الحكم أبدا»؛ کسی که این را بفهمد، هرگز ذلیل نمی‌شود. یعنی فرمایش حضرت علیه السلام، این قدر مهم است. لذا می‌فرمایند: **«وهو التوحيد الخالص، فاعتقدوه»**؛ در کافی شریف دارد: «**فارْغَوْهُ**»[2]. «و صدقوه وتفهموه بإذن اللّه عزّوجلّ». قسمت ابتدائی آن هم در کافی هست و هم در توحید. دنباله‌اش تنها در توحید صدوق است. مرحوم آسید هاشم تهرانی در تعلیقه فرموده‌اند: چرا می‌فرمایند: **«والا يذل من فهم هذا الحكم أبدا وهو التوحيد الخالص»**؟ فرموده‌اند: **«لأنّ العز كل العز في حقيقة التوحيد»**[3]؛ عزت واقعی در توحید است. **«يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ»**[4]، در اینجا هم «لأن العز كل العز في حقيقة التوحيد». «والا يذل من فهم هذا الحكم أبدا»؛ کسی که این را فهمید، هرگز ذلیل نمی‌شود. «و هو التوحيد الخالص»؛ چون عزت واقعی در توحید است و ذلت در شرک است.

ای من، طوری دیگری معنا کنیم؛ «لا یذل من فهم هذا الحکم ابدا»؛ کسی که این را بفهمد هرگز ذلیل و خار نمی‌شود. چرا؟ «لان العزه فی معرفة التوحید/ لان العزة فی المعرفة و الذل کل الذل فی الجهل». این هم یک جور است. جاهل ذلیل است. مقابل توحید می‌تواند شرک باشد؛ می‌تواند در مقابل توحید به‌معنای معرفت، جهل باشد. «لایذل من فهم هذا الحکم ابدا»؛ یعنی مقابلش کسی

که جاهل است، ذلیل است. عزت برای او است، چون عالم شده و معرفت پیدا کرده است. ذلت برای جاهل است. جاهل ذلیل است. اینها محتملاتی است که مطرح است.

یک احتمال دیگر هم هست. اینها عباراتی است که وقتی به منزل رفتید، باید روی آنها تأمل کنید. قبلاً هم در ذهنم می‌آمد که در اینجا به تناسب حکم و موضوع و سیاق عبارت، احتمال دارد که اصلاً «یذل» نباشد. «یزل» باشد.

شاگرد: نسخه کافی هم «یزل» است. «ال یزل»؛ «زلّ» به‌معنای لغزیدن است. کسی که این را فهمید، دیگر لغزش در کارش نیست و لذا در نسخه کافی، حضرت علیه السلام فرمودند: «فَارْعَوْهُ»؛ یعنی مراعاتش کنید و بر این مواظبت کنید. وقتی به‌فهمید دیگر نمی‌لغزید. «فَارْعَوْهُ» با لغزش مناسبت دارد. نه با عزت و ذلت. عزت و ذلت برای خودش است و درست است، اما «فَارْعَوْهُ» یعنی این را به‌فهمید. کسی که این را فهمید، در عقائد دیگر برایش لغزش پیش نمی‌آید. «فَارْعَوْهُ»؛ مراعاتش کنید تا دچار لغزش نشوید. خیلی این حدیث عالی است.

خب، حضرت علیه السلام که فرمودند در توحید خالص لغزش نیست، راه‌هایی که ممکن نیست را ادامه می‌دهند، تا جایی که مقصود من است؛ حضرت علیه السلام فرمودند: «فمن زعم أنه يؤمن بما لا يعرف فهو ضال عن المعرفة، لا يدرك مخلوق شيئا إلا باللّه، ولا تدرك معرفة اللّه إلا باللّه، واللّه خلوا من خلقه، وخلقه خلو منه»؛ هر وقت این حدیث شریف را می‌خوانم، پشت سرش سریع «واللّه خلو من خلقه» را هم می‌گذارم. چرا؟؛ چون علامه طباطبایی به گمانم در رساله الولایة فرمودند حضرت فوری استدراک کردند. چون علامه این تذکر را دادند، هر وقت این حدیث را می‌خوانم دنباله‌اش را هم می‌خوانم. فرمودند: عبارت به قدری بالا است که مظنه به اشتباه افتادن هست. لذا حضرت علیه السلام، فوری استدراک کردند: «و اللّه خلوا من خلقه، وخلقه خلو منه». این تذکر علامه است. دیگر من عادتم شده است که به‌خاطر تذکر علامه، این را رها نمی‌کنم و دنباله‌اش را هم می‌خوانم.

ببینید چه عبارتی است! «لا يدرك مخلوق شيئا إلا باللّه»؛ اصلاً هیچ مخلوقی چیزی را درک نمی‌کند، مگر به خدا! اینجا یعنی آنی که به او تذکر داده‌اند؟! یعنی آنچه که انبیاء علیهم السلام به او فرموده‌اند خدا داری؟! این جور است؟ ای خیر؟ می‌خواهیم ببینیم کدام یک از این ادله با آن مبانی که تبیین کردید و جلو آمدید، توافق تامه دارد ای توجیه‌پذیر است ای ما را مطمئن می‌کند که یک فضای دیگری از معرفت هم هست. فضای دیگری از معرفت هست.

ببینید الآن که انبیاء علیهم السلام می‌آیند، این تبلیغی که دارند، مگر غیر از این است که مبتنی‌بر زبان است؟! «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُ»[5]؛ ارائه طریق است تبیین است. اگر زبان نباشد، انبیاء علیهم السلام چه کار می‌کنند؟! خب، اگر زبان را برداریم دست انبیاء علیهم السلام بسته می‌شود؟! اگر زبان را برداریم، احیاء شدن و فطرت بسته می‌شود ای نه؟! خب، انبیاء زمینه را فراهم می‌کنند و زمینه هم با زبان فراهم شده است. تبلیغ با زبان فراهم شده است، حال فرض می‌گیریم زبان را برداشتند، اگر فعال شدن فطرت بدون بیان زبانی محال است، تمام می‌شود؛ چون زبان کنار می‌رود، لذا زنده شدن فطرت هم محال می‌شود. اما اگر بگوییم تبیین زبانی یکی از طرق معرفت است؛ مذکّر زبانی هشدار دهنده است ... .

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۱۴۳.

[2]. شیخ کلینی، الکافي (بر اساس چاپ: الإسلامیة)، ج ۱، ص ۱۱۳.

[3]. شیخ صدوق، التّوحید، ج 1، ص 143، تعلیقۀ اول.

[4]. المنافقون، آیۀ ۸.

[5]. ابراهیم، آیۀ ۱۴.

ه) «إن معرفة عين الشاهد قبل صفته ومعرفة صفة الغائب قبل عينه»

این روایت چه می‌فرماید؟ «لایدرک مخلوق شیئا الاّ باللّه». در روایت کتاب تحف العقول حضرت علیه السلام چه فرمودند؟؛ همان روایت معروفی که باراه و باراه گفته‌ام. از اول تا آخرش همینطور پر از حکم است.

آمد و نشست، حضرت علیه السلام فرمودند: چه کسی هستی؟؛ گفت: «من شیعتکم». حضرت فرمودند: شیعیان ما سه دسته هستند. «طبقة أحبونا في العلانية ولم يحبونا في السرّ وطبقة يحبونا في السرّ ولم يحبونا في العلانية. وطبقة يحبونا في السر والعلانية»[1].

بعد توضیح دادند و سومی را فرمودند: خدا برای این سومی‌ها، باران می‌فرستد. «وبهم تمطرون»، کبریت احمر هستند، «وعلموا اوائل الكتاب»؛ احتمال دادیم که یعنی خداوند متعال آنها را بر حروف مقطعه آگاه کرده است. یکی از محتملات این بود. «یستخرج القرآن» را داشتیم، حضرت علیه السلام، در این حدیث به آن اشاره کردند. در برخی از نسخه‌ها دارد «تاویل الکتاب» و در برخی از نسخه‌ها «اوائل الکتاب» دارد. یعنی همان فواتح السور.

بعد آن مرد چه گفت؟؛ محضر امام معصوم علیه السلام گفت که من از سومی هستم! حال حضرت چه اوصاف بالا بالایی برای اینها گفته‌اند! او دیگر خوش سلیقه بود! اما محضر ائمه علیهم السلام نمی‌توان خوش سلیقه بود. آنجا نمی‌شود. «انّ‌الناقد بصیر بصیر»[2]. می‌گفتند: مرحوم آقای بروجردی، اواخر عمرشان، خیلی گریه می‌کردند و می‌گفتند روایت دارد که «الناقد بصیر بصیر»! دیگر محضر خدا نمی‌توانند پُز بدهند که من چه کارهایی انجام داده‌ام! مؤمنین چه قضایایی اینجا مومنین دارند! که حال بنده وارد‌ش نمی‌شوم. گاهی حالی برایشان پیش می‌آمد که می‌گفتند: من در زندگی به قدری دقت کرده‌ام که حال دیگر حاضر هستم بگویم فردای قیامت «عاملنی بعدلک»! آن وقت خوابهایی که دیده شد! حال وارد‌ش نمی‌شوم. این جور نیست! ناقد بصیر است.

خب [برگردیم به روایت تحف]، این آقا محضر امام علیه السلام بودند و حضرت هم بالاترین تعریفها را برای شیعیان خودشان در سرّ و علانیت فرمودند، او هم گفت: من از دست سوم هستم تا این جور گفت، حضرت علیه السلام فرمودند: «تلک خلال»؛ آنها اوصافی دارند. به ادعا که نمی‌شود همینطور بگویی من هستم. بعد پرسید که آنها چیست؟ مکرر گفته‌ام که ما به ذهنمان می‌آید که وقتی بگویند خصلت شیعیانشان چیست، اولین آن، اعتقاد به امامت امیرالمؤمنین علیه السلام است! خیلی عجیب است. حضرت علیه السلام فرمودند: اولین علامت شیعیان ما این است: «أولها أنّهم عرفوا التوحيد حق معرفته وأحكموا علم توحيده»؛ اینها اهل توحید هستند. این آب پاک بر سر امثال بنده است! یعنی شما که توحید ندارید، آن جور نیستید. این جور باید باشید. ان شاء الله خداوند متعال به برکت شما، به هم‌شما بدهد و طفیل شما هم به بنده بدهد.

حال مقصود الآن من اینها نبود. اینها مقدمه بود. بعد حضرت علیه السلام برای اینکه توحید را توضیح بدهند، فرمودند باید خدا را بشناسد. نمی‌توانید بگوید ایمان دارم ...؛ «لیس للسائل أن يسأل عن الايمان ما هو حتى يعلم الايمان بهن»[3] «وَلَوْ لَا ذَلِكَ لَمَ يَدَّعِ أَحَدٌ مِنَ الْخَلْقِ»[4]. حضرت علیه السلام بعد شروع می‌کنند همه راه‌ها را می‌بندند. اگر حدیث را ندیدید، نگاه کنید. حضرت فرمودند: «ومن زعم أنه يعرف اللّه بالاسم دون المعنى فقد أقر بالطعن، لان الاسم محدث. ومن زعم أنّه يعبد الاسم والمعنى فقد جعل مع اللّه شريكا ...»؛ هرچه راه مفروض اذهان ما بود، همه را فرمودند کفر و شرک و الحاد است! تا آنجا که می‌گوید: گفتیم پس چه شد؟! راهی که نماند! حضرت علیه السلام، یک راهی را مشخص می‌کنند؛ فرمودند: «وطلب المخرج موجود إن معرفة عين الشاهد قبل صفته ومعرفة صفة الغائب قبل عينه»؛ حال «معروف عند کل الجاهل» را کنار این بگذارید. «ان معرفة عين الشاهد قبل صفته، معرفة صفة الغائب قبل عينه». بعد برای اینکه توضیح بدهند، فرمودند: «تعرفه وتعلم علمه»؛ «علمَه» یا «عَلَمَه» است. آقای طباطبایی هم در رساله خودشان این را دارند. به گمانم «علمه» درست است. نمی‌دانم در نرم‌افزارها چه اعرابی گذاشته‌اند.

شاگرد: «علمه» است.

استاد: بسیار خب! منظورم اینجا است: «تعرف نفسك باللّه لانّك أثر من آثاره ال تستغنى عنه في ذهن والا خارج والا تعرف نفسك بنفسك من نفسك»؛ حتی خودت را هم با او می‌شناسی. خودت را با خودت نمی‌توانی بشناسی. یعنی گویای وجوهی دارد. یک معنایش این است که حتی علم حضوری نفس به ذات خودش هم مسبوق به علم الهی او به مبدأ است. «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»[5].

، «أَنَا اللَّهُ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»[6] این تعبیرها شوخی نیست!

خب، اگر به این صورت است، حضرت علیه السلام یک مثالی می‌زنند: مثال حضرت یوسف را می‌زنند. ببینید: «معرفة عين الشاهد قبل صفته»؛ برادرها چه کسی را می‌دیدند؟ الشاهد را؛ او حاضر بود. یوسف را می‌دیدند اما صفت او را نمی‌دانستند. صفت او چه بود؟ «هذا الحاضر الشاهد یوسف اخوکم». فرمودند: یوسف را با چه شناختند؟ با خودش. چه گفت؟ گفتند: «قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ»[7]. خیلی مثال عجیبی است که حضرت زدند. این حدیث در معرفت هنگامه است! اینکه بشر یک معرفتی به خداوند متعال دارد که همان مذکّرش است؛ خود حضرت یوسف می‌گوید: «انا یوسف»! ولی هست. این جور نیست که نباشد ولی منافاتی با «كانَ النّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»[8] ندارد. در تفسیر البرهان هست. حضرت علیه السلام فرمودند نه مهتدی بودند و نه گمراه بودند. در خیلی از آن روایات بود که «کانوا ضالا»؛ گمراه بودند. در تفسیر برهان یک عبارتش این است: «كان قبل نوح (عليه السلام) أمة واحدة على فطرة اللّه؛ لا مهتدين، و لا ضلال»[9]؛ می‌گوید در نسخ محمد شیبانی دارد: «بل في حيرة»؛ یعنی در تحیر بودند. این تحیر هست و لذا «معرفة عين الشاهد» موجود است، اما تا اینکه بیایند به «أنت یوسف» برسند، باید دم و دستگاهی طی بشود.

---

[1]. ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ج 1، ص ۳۲۵.

[2]. شیخ صدوق، الإختصاص، ج ۱، ص ۳۴۱: «أَخْبَرَنِي الْعَلَوِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْقِرَمِيصِرِيُّ».

[3]. ابن شعبه بحرانی، تحف العقول، ج ۱، ص ۳۲۶.

[4]. عیاشی، تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۴۰.

[5]. ق، آیه ۱۶.

[6]. الانفال، آیه ۲۴.

[7]. یوسف، آیه ۹۰.

[8]. البقرة، آیه ۲۱۳.

[9]. علامه بحرانی، البرهان في تفسير القرآن، ج ۱، ص ۴۵۱.

و) «المعرفة منْ صُنْعِ اللّهِ»

«قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَعْرِفَةُ مِنْ صُنْعِ مَنْ هِيَ قَالَ مِنْ صُنْعِ اللّهِ لَيْسَ لِلْعِبَادِ فِيهَا صُنْعٌ»[1]؛ این صنع باید بشود. باید یک کاری بشود.

---

[1]. شیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۶۳.

ز) «إن الله خلق قلوب المؤمنين مطوية مبهمة على الإيمان»

لذا جمع این ادله خیلی مهم است. من که بحث را طول دادم، برای این بود که ان شاء اللّه این صفحه را ببینید و کاملش کنید. درعین‌حالی که اصل مطالبی که فرمودند، درست است، با همه این‌ها باید فهم بشود. یک روایت بسیار عالی هست. مرحوم مجلسی غیر از کافی از سایر منابع نقل کرده‌اند؛ چون سابقا عرض کردم که مرحوم مجلسی در بحارالانوار، خیلی از کتب اربعه نیاورده‌اند. خودشان هم فرمودند که چون وافی مرحوم فیض بوده است، آن‌ها را نیاورده‌اند. لذا یک باب خیلی عالی در بحارالانوار هست، به نام «باب صلاح القلب و فساده». این روایت با این‌که در کافی شریف هست، ولی مرحوم مجلسی از منابع دیگر -مستدرکات کتب اربعه و وافی- آورده‌اند. من در این صفحه از کافی نقل کرده‌ام؛ امام کاظم علیه‌السلام فرموده‌اند:

> **«عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال: إن اللّه خلق قلوب المؤمنين مطوية مبهمة على الإيمان فإذا أراد استنارة ما فيها نضحها بالحكمة و زرعها بالعلم و زارعها و القيم عليها رب العالمين».**

«إن الل[ه خلق قلوب المؤمنين مطوية مبهمة على الإيمان»؛ خیلی تعبیر زیبایی است.

مطوی، یعنی چیزی که پیچیده است. «**يَوۡمَ نَطۡوِي ٱلسَّمَآءَ كَطَيِّ ٱلسِّجِلِّ لِلۡكُتُبِ**»[1] طومار را به این صورت می‌پیچیدند. طی، پیچیدن یک طومار است. در اینجا هم «قلوب المومنین مطویة» است؛ یعنی خداوند متعال در آن یک چیزی گذاشته اما پیچیده است؛ باز و منشور نیست. کسی باید بیاید و این را برایشان باز کند. باز کن و ببین و کتاب را بخوان. آن استاد در درس اسفارشان شاید هفته‌ای نمی‌شد که این شعر را می‌خواندند. تکرارها در درس ایشان خیلی زیاد بود. از شعرهایی که زیاد می‌خواندند، این شعر بود. خیلی به آن مانوس بودند. می‌فرمودند: «مرا به هیچ کتابی مکن حواله دگر***که من حقیقت خود را کتاب می‌بینم»[2]. یعنی مطوی است. مبهم است. قرآن کریم هم که مذکّر و کتاب الهی است، یکی از مهم‌ترین وجوهش آیات انفسی است؛ «سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ»[3]. این وجوه کتاب خداوند است. لذا تعبیر خیلی عجیبی است. **«مبهمة على الإيمان فإذا أراد استنارة ما فيها نضحها بالحكمة و زرعها بالعلم و زارعها و القيم عليها رب العالمين».**

[1]. الانبیاء، آی ۱۰۴.

[2]. غزلیات شمس مغربی، شمار ۱۰۳.

[3]. فصلت، آی ۵۳.

غموض معرفت فطری در عین وضوح

مطلبی که فعلاً میخواهم نتیجه بگیرم، این است: ما از این ادله یک معرفت فطری داریم که از مخلوق جدا شدنی نیست. بسیار غامض است و درعینحال هم بسیار واضح است. شروع منظومه مرحوم سبزواری هنگامه کرده است؛ فرمودند: «ای من هو اختفی لفرط نوره»[1]؛ از بس آشکاری پنهان هستی. مثالی هم که آنجا میزنند، این است: میگویند اگر کسی از اول تا آخر عمرش ظلمت ندیده بود، در یک محیطی بود که نور ثابت بود. تا آخر عمر اگر هزار سال هم زندگی میکرد، نمی‌فهمید نور چیست. میگویند: ماهی در آب نمیفهمد آب چیست.

نور چیست؟ نمیداند. نه اینکه نور را نبیند. چون مقابلش را ندیده است، «لفرط نوره»؛ این نور ثابت از بس که آشکار است، مخفی است. خیلی تعبیرهای عالی است. بنابراین ما یک معرفت این چنینی داریم. معرفتی که مخلوق به خالق دارد اینچنین است.

کاربرد متعدد کلمه «ذات» و «عین»

شاگرد: از این میتوان اینگونه برداشت کرد که کسی کافر و مشترک به ذات نیست، همه در صفات هستند. چون بالأخره در خلق، برای همه هست.

استاد: این صورتی که الآن شما میفرمایید را، باید بیشتر تأمل کنیم. فعلاً آنچه که منظور من است، در همین محدوده است. چون کلمه «ذات» کاربرد بسیار زیادی دارد.

شاگرد: آیه‌ای که حضرت علیه السلام برای حضرت یوسف به کار برد، نمیتوانستند منکر ذات بشوند، بلکه صفت را نشناخته بودند.

استاد: ببینید الآن شما کلمه ذات را به چه معنایی به کار بردید؟

شاگرد: به‌معنای عین.

استاد: کلمه عین هم همینطور است. من سؤال میکنم. صفات تابع ذات هستند یا محیط بر ذات هستند؟ تابع هستند. شما میتوانید ذات را درک کنید، ولی صفاتش را درک نکنید؟! این سؤال مهمی است.

شاگرد: ولی میتواند مبهم باشد.

استاد: همین بود که عرض کردم ذات، کاربردهای متعددی دارد. چون شما ذات گفتید، الآن دیگر هزاران بحث میآید. ایراد و اشکال میآید و لذا، گفتم که باید صبر کنیم. چون کلمه «ذات» و «عین» کاربردهای خیلی مختلفی دارد. الآن هم دیدم میگویند؛ یکی نزاعهای بسیار مفصلی حتی بین علمای اخلاق در نجف بود. همان زمان هم معروف بوده است. حتی کسانی بودند که بعضی از علمای

اخلاق را تکفیر می‌کردند. از علمای اخلاق نجف بودند! در خود نجف این‌ها را تکفیر می‌کردند! حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] زیاد می‌فرمودند. می‌گفتند: نزد آخوند صاحب کفایه آمدند و از فلانی اسم بردند. گفتند شما فلانی را تکفیر کنید - معلوم بود که حاج آقا جواب آخوند را خیلی پسندیده بودند - آخوند فرمودند: این یک مسأله‌ای نظری است، یعنی در معرض اشتباه است. باید فکر کنند و ... . اما اعمالشان اینطور است که اهل نماز و روزه هستند و تلاوت قرآن می‌کنند. ما این اعمال را نیاز داریم، اگر این اعمال را داشته باشند، کافی است. آن‌ها یک مسأل نظری است ک غایتش این است که می‌گوییم اشتباه کرده‌اند. این اشتباه سبب تکفیر نمی‌شود.

مرحوم سید هم در عرو دارند؛ فرمودند: اگر ملتزم به لوازم فاسده نشوند، نجس نیستند. سید د ابتدای کتاب الطهار عرو دارند. آن وقت نزاع وسیع شده بود که آیا شهود و معرفت ذات ممکن هست ای نیست. من که گمانم این است: همان جا تا زمانی‌که ذات را با دقیق‌ترین ابزار تعریف روشن نکنید، بحث‌ها لفظی می‌شود. او که ذات می‌گوید یک منظوری دارد، دیگری که ذات می‌گوید یک منظوری دارد. بعدًا هم شروع به تکفیر و تخطئه می‌شود. در این مفاهیم خیلی نیاز داریم که با دقیق‌ترین ابزار مقصودها را روشن کنیم.

طریق معرفة الله و نقش استاد

خدا شناسی مسال‌های شوخی نیست. حاج آقا می‌فرمودند: ما محضر استادمان مرحوم کمپانی نشسته بودیم – به احتمال نود و نه درصد، منظورشان ایشان بود – فرمودند: یک آقایی وارد شد و محضر استاد ما اسم دو نفر از اساتید اخلاق نجف را برد. گفت آقا فلانی هست و فلانی هم هست. هر دو استاد اخلاق هستند. شما صلاح می‌دانید من درس کدام یک از این‌ها بروم؟ حاج آقا مکرر این قضیه را نقل می‌کردند. دأب حاج آقا این بود که اگر در مطلبی نظری داشتند، فوری می‌گفتند. حال یا آخر کار می‌گفتند یا بین نقل‌شان، به قول ما، پرانتز باز می‌کردند و می‌گفتند. این نقل از آن چیزهای جالب بود. تا جایی که در حافظ من است، هر بار که این را گفتند، همین وسط بحث پرانتز باز می‌کردند. یعنی این قدر در ذهنشان مهم بود که اول نظر خودشان را می‌گفتند. بعد می‌گفتند: خب، استاد ما که این جور جواب نداد، آن جور گفت. می‌گفتند تا از استاد ما پرسید بین این دو استاد به درس کدام یک بروم، فرمودند اگر از من پرسیده بود، می‌گفتم: عزیز من راه خدا این نیست که بروی از این و آن بپرسی. اگر مثل خورشید واضح است، قدم را بردار. اما اگر مثل خورشید واضح نیست، عصای احتیاط را بگیر؛ توقف کن، صبر کن. راه خدا است. به جایی می‌روی و نمی‌توانی برگردی. ای راه دور می‌شود تا ببینی. خیلی عجیب است! فوری می‌فرمودند: اگر از من پرسیده بود، می‌گفتم راه خدا است، نزد یک عالم می‌روی و می‌گویی کدام یک را بروم؟! فقه که نیست تا بگویی حال این جور وضو می‌گیرم. اینجا راهی نیست که بگویی از یک عالم می‌پرسم. خیلی مهم است. چون عقیده است؛ راه خدا است. اینجا باید مثل خورشید باشد. هر قدمی که بر می‌داری، باید واضح باشد. علی العمیاء جلو نروی، مسیر مسیر معرفت است. این را می‌گفتند. بعد جواب استادشان را می‌گفتند. جواب استادشان هم عالی است. ولی چون مهم بود، حاج آقا این را جلو می‌اندختند. بعد می‌گفتند اما استاد ما به این صورت جواب نداد. فرمودند این عالم، اگر اشتباه نکند تو را به اعلی علیین می‌برد اما اگر اشتباه بکند اسفل السافلین می‌برد. دومی اگر اشتباه نکند آدم خوبی می‌شوی. اگر هم اشتباه بکند همین وسطها نگه می‌دارد. خب، این هم جوابی عالی بود. البته تشخیص خود ایشان بوده است. خب، جواب خود استاد ایشان کاشف از حرف حاج آقا است که باید چشمت باز باشد.

و الحمدلله ربّ‌العالمین و صلّی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

[1]. ملاهادی سبزواری، شرح المنظومة (با تحقیق آیت اللّه حسن زاده آملی)، ج ۲، ص ۴۴.